

## دستان ترکنازان هند

در سال هفتصد و هزده خودش با لشکری آراسته برای کوشمال  
 (۷۱۸ تا ۱۳۱۸) برپال دیو که با راجگان دکن دست یکی کرده دیوگر را که دشمن مسلمانان  
 بود در میان گرفته بودند آهنگ آنسوی نمود برپال پس از اندک زود خورد  
 تاب ستیز نیاروه روی بگیریز نهاد مبارک لشکری بدنبالی او فرستاد  
 تا او را بگیرند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند و سر  
 را بر وازه دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانه بزرگی بسیاد نهاد <sup>دستان</sup> <sup>مات</sup>  
 را از چنگ راجگان در آورد و سرداران خود بخش کرد در هیچکار  
 پیروی به نجوی پدر بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی یکی از هندگان خود پدر  
 دل از دست داده کافر شده او را به پیشوایی خود برگزید و خودش گرفتار  
 هندو چاکر بنده و پرورده یکی از سر بنگان علارالدین بود شده دست  
 بندی با و داد و نانش را خسروخان نهاد خسروخان در پنج از هر اسب  
 پروارهای گجرات بود و کرده پروار در پیش دیگر برابری هندو بدان  
 ناپاک است که مردم آنرا در شهر دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بانهند و بکارهای پدید می‌آید همچون خاکروبی سرائ و جاروب‌کشی راه‌ها پروازند  
 مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباشش شاهی داده روانه مبار نمود و  
 چند تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد و خود فراسوی دلی شد در راه  
 اسدالدین نامی که او در زاده علاءالدین بود و پایه بندی داشت چون او را همیشه  
 سرست باوه ناب دید باندهش بدست آوردن پادشاهی آهنگ جان او کرد  
 مبارک بمیانجی یکی از دمسازان او باندهش او پی برده او را با همراهانش  
 از پای درآورد و چون به جہان رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هر سه  
 پسران کور شده علاءالدین را کشت و وابستگیش را به دلی آورد آنگاه مبارک  
 دیوادیوی زن برادر خود خسروخان را بپرده سرا فرستاد  
 چون دلس از رگزر کسانیکه شایستگی پادشاهی داشتند آموود شد  
 و دکن و گجرات و دیگر جاهای کشور هند نیز از گرد شورش سرکشان پاکیزه  
 گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خود سری و سرکشی آغاز نهاد و راه خویش  
 و ستگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمای گجرات و ملک شاپین را که

### واستان ترکنازان هند

از بزرگان نامور کشور بودند بی گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهای ناخوش افغان  
 در میان زنان پرده سرا و در جامه خنیاگری و پای کوبی با آنها انتبازی نمود  
 از بسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنر او را همه  
 ببینند از آن روی همراه زنان بازگیر در جامه ایشان بخانه بزرگان میرفت  
 روزی که از پرده سرا بیلابی کوشک هزارستون برمی آمد چندین دسته زنان  
 و دختران خنیاگر را همه از سر تا پای لخت و برهنه و مانند خودش سرست  
 باوه شبانه همراه می آورد و آنها را روی او بزرگان را که برای بار بار  
 بیایه تخت آمده بودند دستگاه خنده میباختند

خسروخان بدستگیری سرکردگانی که همراه او بودند فرماندهان مبار را  
 بچاره ساخت و پس از یکسال با پیلان بسیار و گنجینه های زر و گوهر  
 بیشمار به دلی آمد در چند روز بکرشمه های و بسند چنان دل پادشاه  
 بدکار را بدست آورد که در همه کار و بار خسروی هر چه میخواست میکرد  
 چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن او و دیگران چون دیدند

که هر که از راه نیکوای و اندیشه نیکواری پندی به پادشاه داده سخن در باره خورشید  
 باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان در میان نهاده روز دیگر فرستادن  
 کشتن او میرسد دم از اندر زده کشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را  
 به شاه و گزاشتند و از نزدیکی دربار دوی بستند و پاره که آبروی خاندان  
 را تا چیز شمرده خود اندیش بودند خود را به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سال هفتصد و نوزده تازی و یک هزار و سیصد و <sup>۷۱۹</sup><sub>۱۳۱۹</sub>  
 و نوزده سنرنگی فرمائش بر که و نه روان گشت بزرگان دیرین را  
 خانه نشین کرد دوستان خود را روی کار آورد و کلیدهای دروازه های  
 سرای پادشاهی را بدست و نگهبانی آنرا بگردن خود گرفت و شهر را  
 پر کرد از چهار هزار سوار و پیاده هند و همه از تیره پست پروار گجرات  
 که از برای خودش بودند و در شب نخستین یا پنجمین ماه سوم <sup>۷۲۱</sup><sub>۱۳۲۱</sub>  
 سال هفتصد و بیست و یک تازی و بیست و چهارم ماه سوم سال  
 یک هزار و سیصد و بیست و یک فرنگی کار مبارک را ساخت و سر

## داستان ترکنازان هند

را از سرورِ سرای بزرگ انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از  
 بزرگان را که سربسپان بودند شبشب به دربار خواند همچون عین الملک  
 لسانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش فازی خان فراترما  
 پنجاب بود و مانند اینها پس همه شان را تا بامداد نگاهداشت و چون  
 روز شد هندوان پرور دیگر بزرگان شهر را نیز به دربار آوردند  
 خسروخان بر تخت دلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران  
 را در پیش پای تخت ایستاده داشت برادر خود را خانخانان خوانده دختر  
 جهان الدین را باو داد زن مبارک را خود گرفت دیگر زنان پرده سرا و دختر  
 مبارک را به بند و داد و از رسوائی و پرده دری و بی آبرویی غرور گذشته  
 نکرده گویا روزگار تیغ کینه جوئی خون بگیناه جلال الدین فیروز را بدست  
 خسروخان داد که آتش شمشیر بخاندان علاء الدین افکنده و درودمان  
 را با بر نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزاده علاء الدین و  
 از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگزشت

و بجز مردم آن خاندان گروه بسیاری را نیز گمان تنها از پای در آورد  
پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهر بشماری به هند و ما بخش  
نمود و برای آنکه دل مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از  
سرواران بزرگ را بجای بلند برگماشت یکی از آنها جوئانخان بود  
مگر اینکه او مانند دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت  
و پس از چند روز از دلی گریخته به پنجاب نزد پدر رفت غازی خان با  
سپاه آن سو آهنگ دلی نمود خسروخان لشکر هند و را به پیشیار او فرستاد  
و چون میان آن هردو سپاه جنگ در گرفت سپاه بی سرو پای پروار که چون  
گاو پرواری بودند در برابر لشکر کارکشته شیرمانند غازیخان تاب نیاورد  
شکست میان شان افتاد چند آنکه برچ داشتند ریختند و گریختند  
غازیخان آنچه از اردوی سپاه خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریان  
خود بخش نموده روی به دلی آورد خسروخان با آنکه هراسان شد چاره  
بجز جنگ ندید و با گروهی که همراه خود داشت از دلی بیرون آمده

## داستان ترکنازان هند

در پناه جای استواری اردو زد و روز دیگر از بامداد تا شام جنگ سخت کرده همه دلاورانش کشته شدند و خودش گویشت پنهان شد روز دیگر که انجمن روز ماه هفتم سال هفت صد و بیست و یک تازسه و بیست و دو <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۱۳۲۱</sup> <sup>۸۶۲۲</sup> و دوم ماه هشتم سال یکزار و سیصد و بیست و یک فرنگی بود او و برادرش خانخانان هر دو بدست افتاده کشته شدند غازینان رو بشهر نیا بزرگ و کوچک شهر برای پیشباز او بیرون رفتند کلیدهای دروازه‌های شهر و سرانای پادشاهی را سپرد او نمودند و او را با این سروری بشهر درآوردند غازینان از سرشناسان و کدخدایان شهر انجمنی ساخته در میان آنها بیخاست و گفت ای مردم از روزیکه آنگهی کشته شدن خداندگار خود مبارک و دیگر سپردن خاندان علای الدین را شنیدیم تا اینگاه بار اندوهی که از سنگینی بیارتمم را خست و خار اندیشید که بدست آزار بر دلم شکست چنان تاب از تم و شکیب از دلم بدر روند که گفتم برگز روی آرام ندیده بودم و ایندم که بیاری خدای بزرگ

دادگر کشنده خداوندانِ تحت و افسر را بکیفر رسانیدم انبکی دلم آسوده شد  
 و بیش ازینم از خدایِ خود چیزی میخواستم  
 اکنون شما را بگردید و بگویند شاید از خانه جلال الدین یا علاء الدین کسیرا  
 بیابید که سرش زینبندۀ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هر که را  
 میخواهید از میانِ خود پادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکری او میان بزنم  
 همه میزبان گفتند که از خانه این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شما  
 تحت و دیهیم آبخنان کسیرا باشد که دیراتیهای نهاد در و مندان راه  
 اندوگری شادی همیشه آباد کرده سرزمینی آزادی جاوید در دلهای زیر دستان  
 بنیاد نهاده باشد دارائی دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که  
 از سالهای دراز در برابر لشکر تاتار جان خود را سپر آسایش مردمان بند  
 ساختی و اکنون درختی را که بآبیاری نمک شناسی پای گرفته و بیپیرایش  
 نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و داد دل جگر تفتکان آتش  
 بیچاگی را از ستمگر سرکش خوشنوازه گرفتی پس غازیخان تعلق



## دستانِ ترکنازانِ ہند

بجوابش بہمن خورا غیاث الدین تغلق خواندہ پای تخت برنہاد و خسانہ  
پادشاہیِ خلج کی بارہ از بسیادہ در افتاد مبارک شاہ چہار سال و چہار ماہ  
دارای دہسیم بود خسروخان نیز پنجاہ و دو سہ روز فرمان راند

### در بسیاد و خانہ تغلق

ہسوز روزگارِ پادشاہی بندگان سپری نگشتہ در خانہہای ہمین گروہ  
گروہش مینماید زیرا کہ غازیخان پسر تغلق خان بود کہ پارہ اورا قلع  
نیز نوشتہ اند و او یکی از بندگانِ ترکی غیاث الدین بلہن بود کہ با دختر  
از گروہ جات پیوند زنا شوہری بست و غازیخان کہ اورا ہمیشہ بنام  
پدر میخواندند ابرہم بیست و چون خسروخان را از پای در آورد بزرگانِ دہلی  
اورا غیاث الدین تغلق شاہ خواندہ بر تخت نشاندند پس از آن ہفت تن  
سال <sup>۱۲۲۱</sup> از آغاز ماہ ہشتم سال ہفتاد و بیست و یک تا ماہ یازدہم  
سال ہشتاد و چہار و نوہ و سہ سال و چہار ماہ تازی و از سال کبیر  
سال <sup>۱۲۲۲</sup> سیصد و بیست و یک تا کبیر و چہار سہ و دو از وہ نوہ

و یک سال و چند ماه پارسى بنام این خان پادشاهی کردند  
 دولت خان لوبی نیز که درین شمار و ازین خان نیست پانزده ماه بر تخت  
 دلی جای داشت

### غیاث الدین تغلق شاه

چون بنای شهر یاری سر بلند شد از همان راهی که پیش از آن در دست  
 داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته های شاهی که خسرو خان پیر  
 پریشان ساخته بود همه را بخوشی یا بزبردستی از ایشان باز گرفت و  
 گنجینه های چندین ساله را که یکبارہ تہی شده بود باز پر ساخت و کوشید  
 ب آباد نمودن آنچه بویرانی گرانیده بود و در هرک شایستگی هر کار وید او را مید  
 نگذاشت بکاریکه در خور او بود برگذاشت بزرگان را بدادین فرمان و جاگیر  
 و فرماندہی خو رسند داشت و در سوانہای برینی بشکرهای گران دیوار  
 استواری جلو یورش مغول بست پنج سپرداشت جوناخان بہرام خان  
 ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزند بہتر خود جوناخان را فرمانم الغان داد

## دستان ترکمنازان ہند

چالشیخ خویش ساخت و چون لدریو راجہ ورنگل آفازہ خود سری نہاڈوہ  
 اورا باچند تن از سپہ کشان بدآسنوی فرستاد جوناخان بسرزین تلنگ  
 رسیدہ دست بتاراج برکشاہ و تا ورنگل ہمہ جا در جنگہای با لشکر  
 کہ پادارہیا نمودند بکامیابی بر خورد مگر اینکہ ورنگل را از رگہڑ استواری  
 بارہ نتوانست گرفت و از وزیدن بادہای گرم نیز ساختن سنگرہای کوف  
 دست نمیداد سنجواست کہ در آفازہ بارشش دست بہ انکار زند در آئی  
 گندگیہا و بدوہیہا در اردو پیدا شد و بیاریہای گوناگون ہستی یافتہ  
 مرگی در مردم شکر افتاد شاید برای ہمین کہ جوناخان از آنجا کوچ کند  
 در اردو چو انداختند کہ غیاث الدین مردہ و وہلی برہم خوردہ است از آنرو  
 لشکریان دل شکستہ شدند سہ چارتن از سرداران نامور با سپاہ خود از  
 لشکرگاہ جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد کہ با آنچه بازماندہ بودند رو بہ دیوگر  
 پس نشیند و چون چنان کرد ہندوئا اورا ونبال کردند و ہرچہ از لشکر  
 او یافتند بکشند و سپاہ آن سرداران نامہر و نیز با سردارانشان بہر

که رو آوردند گرفتار هند و گشته بازارهای گوناگون کشته شدند چنانکه مرزبان  
 پوست ملک تکین را که یکی از آنها بود از تن برشیده آن را بجا بیگنده  
 نزد جوخان فرستادند جوخان از آنهمه لشکر که از دلی با خود برد بیش از  
 سه هزار تن باز پس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کار  
 جوخان دانست زیرا که گزشته از کارنامه در روزگار پادشاهی خود کرد  
 سال دیگر با لشکر آهنگ دکن نمود بیدر را که جای استوار کار آمدی بود  
 بچنگ آورد و زنگل را گرفت و راجه را دستگیر ساخته به دلی برد

غیاث الدین تغلق در سال هفت صد و بیت و چهار تازی <sup>۷۲۴</sup> <sub>۱۳۲۴</sub>  
 یک هزار و سیصد و بیت و چهار فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصر الدین  
 بفرخان که پدر کیتباد و پسر غیاث الدین بلبن و از چهل سال در لکنوتی  
 افتاده بود و چون در ریختش سرکشی نبود از پادشاهان خلج نیز کسی آزار  
 با و نرسانیده بود در آنگاه با آنکه پسر پسم شده بود با پیشکشیهای شایان  
 نزد غیاث الدین آمد و از او نوازشها یافته بفرمانفرمائی لکنوتی و پاره

## داستان ترک‌تازان هسه

جاییبای دیگر و چتر و دورباش شهرپاری سر بلند شد اگر پیش از مردن  
 بلین اندر ز پدر را پذیرفته از دلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که در آن  
 روز از خانه تراو پدر خود بیافتن فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست

خدا چنین بود سراز پندر پدر بازرد

شاه شورشهمانی که در سونارکانک که اکنون داکه اش میماند بر پا  
 شده بود همه را فرو نشاند و هسنگام بازگشت تربت را گرفت و راجه  
 آنها را دستگیر ساخت و آهنگ بازگشت به دلی نمود چون نزدیک  
 تنگگاه رسید جوناخان برای پیشباز او از شهر بیرون آمده در سرانیکه  
 از چوب برای فرودگاه او ساخته بود با بزرگان شهر بهره اندوز  
 چاکری پدرگشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرخوان  
 برخاستند بزرگان برای دست شستن و جوناخان برای پیش خواندن  
 سامان پیلان پیشکش بیرون رفتند که بناگاه آن سرای جوین

فروآید و غیاث الدین با پنج تن دیگر در آن زیر چسبیده شد

این زویداد در ماه سوم سالِ ہفت صد و بیست و پنج تازی <sup>۶۲۵</sup> <sub>۶۲۵</sub> و ماه دوم سالِ یکہزار و صد و بیست و پنج فرنگی دست داد

پارہ نوشتہ اند کہ این کار از بندیشِ جو ناخان شد زیرا کہ از بسیاری عبرت برد برادرِ کوچکِ خویش بہناک شدہ بود و می رسید کہ سبدا اورا جانشین خود سازد

برخی نوشتہ اند کہ چنین بندیشی شدنی نیست چه ہر چند کار را بجائی رسانیدہ باشند کہ در ہر دم کہ بخوابند آنرا سرنگون کنند باز ہم جو ناخان را برگز آن دلِ آسودہ کہ در زیر آن بنشیند و چاشت بخورد دست مداوی پارہ نوشتہ اند کہ استواری بسیاد آن خانہ بس نبودہ و از آسیبِ پاپیلان کہ گرد آن می گشتند پیدایش از جای در رفتہ شاید این از ہمہ درست تر باشد

غیاث الدین تغلق شاہ چہار سال و چند ماہ پادشاہی کرد و از بنیاد داری

## داستان ترکنازان هند

اورکی تعلق آباد است که گویند باره بسیار بلند خوب استواری دارد

### محمد تعلق شاه

چون غیاث الدین تعلقشاه از فرود آمدن خانه چوبین در شکجه مرگ فشرده شد

فرزند مهتر او جوناخان که فرناش النخان بود تا س روز بسو کواری

پروخت و پس اند چهل روز که اختر گردنده بکامرانی و فرخی زهر

بود از تعلق آباد به دلی آمده افسر خسروی را زیب سر ساخت و نمود

را محمد شاه خواند

در آن روز بارهای تنگه های زرد سیم بر گردونها و بر پشت پیلان

بار کرده همراه سواری او گردانند و در کوچه ها و شهرها که آئین بندی

کرده بودند از چپ و راست بمروم پاشیدند و مشت مشت بر پشت

باعها افشانند گویند بلند نگاهی و بزرگ منشی محمد بدان اندازه بود که اگر

همه کشورستان هند را بدویشی بخشیدی آنرا بچیز نشمردی و همچنین

فرزاد بر بخشندگی دلیری داشت که مانند سپاه افراسیاب را در اندیشه

خود هیچ می پنداشت گاه بزم چون ایری بهار در بارندگی میان بلندی و پستی  
جدائی نهبادی و روزی چون آتش خشم آسمانی خاک هستی تر و خشک را بیاد  
نیستی و ردای شماره کسانیکه بدادین روزانه و مانده و سالانه از رگبزر گزرا  
آسوده شان ساخت از اندازه گنجایش بیرون بود و اندازه غنوزیکه بنا  
آموختگان دانش پژوه و دانشمندان برگروه مینوشت از شمار آسایش  
افزون بسنمود اگر فراخور گنجایش گنجینه و اندازه آسایش بکسانیکه  
روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجام کارش چنان نکوبیده  
نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گذاشت ناگزیر کارش بجائی رسید  
که خانه مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نماند وخت نوشته اند بیچک  
از بزرگان دربار را از بخشش خود نوسید ساخت همه را آتشی زر و زین  
داد که برگزیده امیدشان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش  
تاتارخان و برادر خوانده اش بود وزیر یکبار بیت کرد ایران تنگه سرخ  
که هر یک تنگه برابر بیت رویه اکنون بود و سد زنجیر پیل و یک هزار آب



## داستان ترکمازان هند

بخشیده بهرام خاننش خواند و فرماندهی بنگال و یکدو کشور دیگر را بر آن  
افزوده بدان سولیس روانه داشت آموزگار فارسی خود را در یکروز بشت  
نگرود ایران تنگ بخشش داد و سالانه و ماهانه آموزگار و سخن پیوند و همشین  
و دیگر نزدیکان بارگاه را به همین اندازه تا و شماره های کزاف بر نهاد تا کجها  
کهن را تهی گردانیده برای بازیافت چیزکی پاسخ آنهمه هیزنه های بهبوده  
را بدید اندیشه های دور و دراز بابت و بیچکدام انجام نیافت و مایه افزایش  
زبانهای تازه گشت در سال مفت سد و بیست و هفت تانسه و  
یکهزار و سته سد و بیست و هفت فرنگی تیمورشین یا <sup>خان</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۳۲۶</sup>  
که سپهکش نادر و ایلیخان الوس بختای بود با لشکری از تانستان  
آب سنگ گرفتند و بی پنجاب درآمد و از آنجا بنزد کیهایی دلی رسیده لشکرگاه  
ساخت محمد تغلق شاه از فرجام جنگ اندیشید و بساخی ایلیخان چرب زبان  
بخرد آنگاه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او را در دلی برخاست و به  
یعنای گجرات که سر راهش بود ببنده گروه چشم از تاراج دلی پوشید

و از راه سند و ملتان بکشور خود بازگشت  
از جاییکه داستان ترکمانان بند آغاز میشود این نخستین بار است که  
بر سر دلی دشمن سخت را بپول خریدند و دوهین هم ندارد  
پس از آن محمد در اندک روزگاری همه کشورهای دوردست بند را زیر فرمان  
آورد و چنان چوپی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال به‌گونه‌ای  
درآمدند که گرد و بر دلی و آن‌های باج کشورهای زبردست و بدو زمین‌های دوردست  
به دلی آمد که روزگاری هیچ پادشاهی از پیشینیان او در یاد نداشت مگر اینکه  
دشمن او بدان پایه بود که آن‌همه گنج‌های روان در برابر بخش‌های او ناچیز  
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه‌های نادر و اوراقاد از آنها یکی اینکه شنیده  
بود که در کشور چین از دو صد سال پیش از آن بنام (چاز) یا (چاس) شهر  
ساخته بکار می‌بردند از آن‌روی روانی شهر و راه سرمایه افزایش توانگری  
و آن‌سینه فرمود پول سیاه را بجای پول سرخ و سپید بکار برند و مردم  
همان پول مس را بیهایی سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنگ ساخته

## داستان ترک‌تازان هند

بیهای یک دست و یا یکروپی (که آنها را تنکه سرخ و تنکه سفید می‌گفتند) بدانگونه که نگار گرفته دادوستد کنند بندوبست این کار را چنانکه راه و غا و دزد بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازگنان بومی خروارها مس بهمان <sup>سان</sup> بنگار کرده بیهای پول زرد و سپید کالا خریدند و آنها را بیرون هند فرستاده بزر فروختندی سوواگران بیرونی که کالا می‌آوردند پول مس را بیهای <sup>شسته</sup> زر بپوشانند و اگر کالای شان نافرورش میماند با چیزهای دیگر سووا زده آنها را میبردند پس از آنکه بسیاری عینوا شدند و بسیاری بنوانا رسیدند و همه کارها بویژه کار دادوستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنونی ابرسن پیوده گشت و چاره آنرا چنان پنداشت که فرمود هر کس پول تنکه مس دارد بهر بهانی که بنگارش پذیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بیهای سد هزار یک تنکه مس که در دست مردم بود و او نشده بود که برجهانیان روشن گشت که گنجینه تپی شد یکی از نویسندگان فرنگ مینویسد که بفرمان محمدنغان شاه شهر وای تنکه مس از بهفت سد و سی تاسی و دو دربان

دیگر آنکه

مردم داووستد میشد

بر بده زمین های میان دو آب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند میفرود  
 در آن میان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کار کشاورزی  
 زمین ماند پس آن برود دست بهم داده ریشه دیگهان را از بن بر آوردند  
 و بیشتر آبا و ائمه بویرانی گرانید

دیگر اینکه چون دید که ایلیخان جغتای از داشتن سپاه فراوان دارای گنجینه های  
 هنگفت شد برای تاختن بر ایران و توران و بدست آوردن اندوخته های آنسان  
 بجز آنکه برای نگاهبانی کشور در کار بود سه صد و هفتاد هزار سوار گرفت  
 آنها را کار نتوانست فرمود و بیشتر در آمد کشور در تنخواه آنها بکار رفت از آنرو  
 چندی نگزشت که در رسانیدن بنزین و مانا ایشان در ماند و تنگدستی  
 ریشه پیوند آن سپاه را از هم گسیخته پراکنده شدند و بهر سوی روی آوردند  
 آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه صد هزار سوار لسبر کردگی خواهر زاده خود خسرو ملک بگرفتند چمن نامزد فرمودند

## داستان ترکمانان هند

تا از یغمای آن کشور نوامند جای زیرانها را پر کند و سرمایه شگرفی برای داد و بخش خود بدست آورد خسرو ملک بد آنگونه که دستوری یافته بود از راه کوهستان پامیر (که در آن روزها شاید جاهل ینامیدنش) روانه چین شد در راه چند و اثر کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار و رانها برای نگاهداشت راه بازگشت لشکر بگذاشت و چون بسرزین چین رسید از فراوانی سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواری سکرها پی رسید و لشکریان و امانده گرسنه خود را نیز دید که بر اسب بر دلهایشان راه یافته و نوغان بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی آنکه دست بجاری زند پای و اسب نهاد چینیان دنبالشان کردند و هر چه از ایشان یافتند کشتند و اگر با شهبای سخت جلوگیرشان نکشته بود شاید کیتن از لشکر و بی را برای کوهستانیان زنده نمیگذاشتند مگر چون آنها نیز از کشته و تاراج ایشان بهره داشتند از چینیان رمانی یافته رفتار کوهستانیان شدند چنانکه هنگام بازگشت از راهی که رفته بودند سر دریاوردند زیرا که بلندبها از انبوی درختان لوخیز بیشه های سنگت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب را آب فرو گرفته بود از نیروی از کوهستانیان  
 نیز زیان بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پیشه هموار فرسخی  
 درآمدند که از آنجا گزاشته بودند و با آنکه تنگی در اردوی شان بیابان سخنی  
 رسیده بود جانی را برای دور کردن خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران  
 سختی باریدن گرفت و بامداد آن گرواگردوشان را چنان آبی فرو گرفته بود که  
 از هیچ سوی راه رهایی نیافتند و آنها که بر پشت دیگر فرود آمده بودند دست  
 از خسر و ملک شسته رو به بند نهادند کوهستانیان بر بیچارگی لشکر بندی به  
 از آنسو بکشتی با نشسته سامان خسر و ملک و یارانش را که از گرسنگی تبا  
 شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سر راه بر رهایی یافتگان و آن سوارانیکه  
 خسر و ملک بهنگام رفتن برای نگاهبانی جای گزاشته بود گرفته بیشتر شان را  
 کشتند و کسانیکه از دست آنها نیز جان بدر برده به دلی رسیدند بفرمان  
 محمد کشته شدند در آنروزها که مردم از ستم و درازدستی محمد تعلقشاه تنگ  
 آمده خانه های خود را را کرده اداره بیابانها و در بر پیشکها بودند شاه آن مردم

## داستان ترکنازان هند

را هم آورده نیکداشت فرقت میداد که همه لشکریان فراهم شوند و  
 آماده شکار یک ماه یا دو ماه گردند پس با همه سپاه از شهر بیرون آمده  
 کشوری را گرد سگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پرمون خود بمانند  
 و بسوی درهون بجهت درآیند و هر کرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیز خان شکار  
 جانوران میکرد او شکار مردمان مینمود گویند در هر بار بیشتر آن مردم میدان  
 دهکان بی پشت و پناه بودند

چون اندیشه مالیش از روی خود نبود میتوان گفت که این کارهای بزرگ  
 را نیز برای خاموش کردن آتش گرانی و تنگ سالی که بسیار بالا گرفته  
 بود میکردند نه از برای سزا دادن آن مردم آورده که از روی درمانگی برآید  
 و گنده دزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها در کارهای کشور دست داد ریشه سرشیهایی تازه  
 در زمینهای هند پای گرفت سخت او در زاده محمد که فرزندش کرشاسب  
 بود در مالوه سرشوریش بلند و بیشتر بزرگان دکن را رو بچو کرد

پادشاہ خواجہ جہان را با لشکر گجرات گوشمال او فرستاده خود در پی او روان گشت کرشاسب از دیوگر برآمدہ خواجہ جہان را پیشباز نمود در آئینان کہ جنگ در پیوستہ بود یکی از سرداران بزرگ روی از کرشاسب برتافت و بہ لشکر گاہ خواجہ جہان شتافت کرشاسب دست و پای خود را گم کردہ روی بہ گریز نہاد و بجاک کرناٹک در آمدہ بہ راجہ کنسبیلہ کہ دوست او بود پناہ برد خواجہ جہان سپاہی بہ دنبال او فرستادہ خود بہ دیوگر در آمد تعلقشاه نیز آنجا رسیدہ اورا با لشکر فراوانی برای انجام کار کرشاسب نامزد فرمود خواجہ جہان در دو جنگ از کرشاسب شکست خوردہ در جنگ سوم کہ لشکری از دیوگر بیاری او رسید فیروز مند گشت راجہ کنسبیلہ گرفتار شد و کرشاسب بخت گاہ بلال گریخت بلال اورا گرفتہ نزد خواجہ جہان و او نزد تعلقشاهش فرستاد شاہ فرمود تا پوستش را بہ گاہ بیاکنند و در کوچہ و بازار شہر دیوگر بگردانیدند آنگاہ محمد تعلقشاه خواست کہ از کشور ہند جانی را بخت گاہ خود بسازد کہ بجای درہن باشد



## دولت ترکستان هند

و پیش از هر سوی بسوزانده می خامه رو یکسان بود و انشوران درگاه گفتند  
 همچنین جای شهر اوجین مت برخی دیگر خواشش دلی شاه را دریافته  
 دیگر را چنان پنداشتند و شاه آزا پسندیده آنجای را تخته گاه و نامش  
 را دولت آباد نهاد (از اینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردم دلی را  
 را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمان بی چیز که در  
 دلی خانه داشتند بهای خانه ایشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند  
 و برخی را هم هزینه راه داد و فرمود تا از دلی تا دولت آباد در هر فرودگاه  
 سرائی ساختند و درختان کهن از جامی دیگر از ریشه برآورده در همه  
 آن درازنا بر هر دو سوی راه بنشانند تا مردم از دلی تا دولت آباد زیر سایه  
 راه بروند و برای خود در دولت آباد بسیادهای بلند نهاد و کاشتهای شاد  
 ساخت گر و اگر شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوه ایوره که  
 نزدیک آن بود باغها و دریاچه بنا ساخت تا آنکه دولت آباد شهر آراسته  
 شد و دلی چنان دیران گشت که با آنکه بزرگترین شهرهای آن روز بود

بنگاه جانوران شد و شکستگی بزرگی در کتوفه مردم همه جا فرار سید  
 بیشتر از همین یکی که فرمان بهمد شهرهای هند رفته بود برای کوچانیدن  
 و آوردن مردم به دولت آباد شورشهای پی در پی برخاست چنانکه علی نام  
 که برای راه انداختن همین کار به ملتان رفته بود با واما فرامده آنجا ملک بهرام  
 که عیاش الدین تغلق بیاری او تحت دبی برآمده بود پرخاشها نمود و بدست  
 چاکران او کشته شد و ملک بهرام از باز پرس محمدشاه اندیشید و چاره  
 بفرآن ندید که در شش سرکشی برافروشت و پنجاب را گرفته آلوده ستیز  
 شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سال هفت صد و سی و نه <sup>۶۳۹</sup> و <sub>۱۳۲۸</sub>  
 تازی و یک هزار و سه صد و سی و هشت فرنگی آهنگ او نمود و پس  
 از جنگ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا  
 به دلی آمد و چون مردم دولت آباد از ریج سخنی بستوه آمده پراکنده  
 شده بودند محمد یکدو سال در دلی مانده کسانی را که هنوز نرفت بودند بزرگ  
 روانه دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازمانده لشکر خسرو ملک

## داستانِ ترکمازانِ هند

به دلی آمده کشته شدند

در سال ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ هجری قمری و یک تازی و یک هزار و سه صد و چهل و پنج  
 سکا یک تیغ کشتار در میان مردم شهر بسیار بزرگ غنوج نهادند  
 پیش میرفت او را آگاه نمودند از شورش بنگال و کشتن فخرالدین  
 نامی خدایگان خود قدرخان فرمانفرمای آنجا را و بیچنگ آوردن او همه  
 آن کشور را

در اندیشه خوابانیدن آن بود که آنگی رسید از سرکشی محمد حسن نامی در کشور که  
 پیوسته بود به یالود کرامندل و بیچنگ از آنها و گریه بدست نیاید زیرا که  
 محمد بکار بنگال نخواست و نشانیدن آشوب دکن را پیش نهاد آهنگ خود  
 و چون بنگال و زنگل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپهسالاران  
 لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت  
 بنید چون بزرگی بیدار رسید یک دندانش افتاد آن را بهانجا بنگال  
 نبود آنسبیدی بالایش ساختند

چون آنگهی رسید که افغانان از آبِ سِند گزشته در پنجاب سرگرم تاخت و تاز میباشند تعلقشاه آموزگار خود را بفرمانفرمایی دولت آباد و کشور مرهش و فرماندهان بر دیگر جایبهای کشور دکن برگماشت و با همان رنجوری در پانزدهم نشسته روانه دلی شد و فرمود هر که میخواهد به دلی برود و هر که میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روز دوم که از دلی با لشکری بسوی پنجاب رفت مادرش گیتی را پدرش گفت و چون پوزش نامه هم از بزرگ افغانان رسید و دانسته شد که بگروه خود بازگشتند از راه برگشت باز شنیدند که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروه که هرگز لاہور را گرفتند تا آنرا خان فرماده آنجا را گشتند و آن کشور را زیر و زیر ساختند پس در سال هفت صد و چهل و <sup>۷۴۳</sup> <sub>۱۲۴۳</sub> رفتند آن گروه را از لاہور بیرون کرد

چون در همه آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

## واستان ترکنازان هند

گیر کسی نیامد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چند بار در گنج کشاد و پول  
 بسیاری به کشاورزان داد که چاه کنستند و کشت کنند پاره از بی چیزی  
 آن پول را میخوردند و برخی هم که در کندن چاه و شیار کردن زمین بکار  
 میروند از رنگری کمرسی باران آن چاه را در سنگام خشک میشدند و  
 چیزی بدست نیامد از آنودی محمد همه شان را میکشت  
 در آن میان دو تن از راجگان دکن سر بلند کردند یکی از سال هفتصد و  
<sup>۷۳۴</sup><sub>۱۳۳۵</sub> کسی دشمن تازی و کهنزار و سه صد و سی و شش فرنگی آغاز کار کرد  
 و خانه افتاد و بلال را دست کاری می نمود تا در سال هفت صد و چهل و  
<sup>۷۳۵</sup><sub>۱۳۳۶</sub> چهار تازی و کهنزار و سه صد و چهل و سه فرنگی که با یکی از  
 زادگان لدریو بدست شده او کرناک را و پسر لدریو و زنگل را بدست  
 آوردند ساخو مسلمانان را بیرون کردند و داد یارانه فرمان رانند گویند  
 آن راجه که کشور خانه بلال را بدست آورد خواست که راو در آمد مسلمانان  
 را از کرناک به بندو پای تخت خود را تزویک آورد و در جای استوار

شهری بنام پسرش چین گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین است  
که اکنون بچانگرش میگویند

چون روزگار تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راه چاره پدید <sup>نیگشت</sup>  
محمد باز فرمود تا کسائرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند گویند  
که هرکجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده بر لب رود گنگ فروراند  
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم در آنجا کوهها و کوهها و کازهها بسازند  
و مانند آنجای را سرکدواری نام نهاد و چیزهای خوردنی و بایستی از  
بر سوی بد آنجا میرسید و اندک فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از  
کشوران اووه و ظفر آباد که در فرمان او بود آنجا پول و سرانجام های دیگر  
به سرکدواری فرستاد که پادشاه بر او آفرینها گفت

از سال هفت صد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب <sup>(۱۷۴۵ تا ۱۷۴۶)</sup>  
برپا شد تخت و رگزه که فرماندار آنجا زنده را فراسم نتوانست کرد  
و از بیم بازخواست شاهی سرکش برداشت عین الملک با برادر <sup>نش</sup>

## دباستان ترکستان هند

### اورا گرفته بکشند

دیگر در بیدر و کلبرگه که مایه آنها نیز همچین چیزی شد و قتلخان آموزگار از دولت آباد به بیدر رفت و بیاری لشکر بالوه سرکشان هر دو جا را گرفت نزد شاه به سرکدواری فرستاد شاه آنها را شهر بدر کرد و آنها تا غزنین رفته چون از آنجا دستوری نیامد باز آمدند همه شان کشته شدند دیگر عین الملک چون فرمان یافت که از اووه دست برداشته به دکن رود با آنکه آن نوازش شاه بود بیادانش چاکریهای او او آن را بگونه دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلخ آموزگار که بم خودش باو همربان است و بم میداند که زیردستان او را میخواهند گرفتن و بمن در بنی آلاشی نخواهد بود و چون پیش ارآن در نظر آباد گروهی از نویسندگان را که از آتش خشم شاه گریخته بودند پناه داده بود و از آن رکنز همیشه لرزشی در دل داشت بر سر این گفت بدگمانیش فریه تر شد زادرانش را از اووه و نظر آباد برای رفتن به دکن بخواند و چون آنها

تزوید رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پوست  
 چون شاه شنید که برادران عین الملک شبانگاه بزرگیهای اردو  
 آمده همه پیلان و اسبان را از چراگاه بشکرگاه خود برده اند بیتاب  
 شده در دم فرمان فرای سپاه <sup>واده</sup> آماده کارزار شد  
 عین الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستم شاه  
 ستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیش ایشان خواهند رفت  
 از آب گنگ گزشته برابر اردوی شاه فرود آمدند و روز دیگر پاس  
 رزم جوئی به بهانه کارزار نهادند پادشاه از دلیری ایشان چنان خشم  
 درآمد که اگر میتوانست همه کوی زمین را خاکستر میساخت و در دم سوار شد  
 و با شمشیر برهنه بسوی دشمن تاخت پیادگان را بی سر ساخت و سواران  
 را بر خاک انداخت عین الملک که چنان دید پای ایستادگیش از جا  
 بغزید یک برادرش کشته و یکی با زخم تیر هنگام گریز در آب گنگ  
 فروشد و خودش زنده دستگیر گشت اگر چه از مستی محمدتعلق شاه



## داستان ترکنازان هند

کارهای شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخت بود  
 و فرمود عین الملک مرد خوب سرت نکواندیش همه چیز درستی است بی آنکه  
 او دل من گواه است و گرد این گناه انگیزه شورش نشان آشوب پنا  
 است پس او را بنوازشبهایی گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت  
 چون محمد تعلقشاه از آنهمه کشتار تا که می نمود دلش خنک نمی شد و میدید  
 که بزرگان بارگاه فرمان او را در کشتن مردمان درست پیروی نمی کنند  
 چنان پنداشت که آن گروه از ریزر شکوه خون و بلندی منش و فریب  
 خاندان اگر فرمانش در جانی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی  
 ندانند پس باین اندیشه که پست سرستان زیر فرگفت های شاه  
 بهره باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورش کینه گان و یکی از آنان را  
 فرمانده مالوه ساخته به کام روانگی فرمود که هر شورشی در بر کجا برپا شده  
 است انگیزه یوزباشیان بوجه تا توانی در بر کردن ریشه ایان کوتا  
 کن در آنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشتر شایان

نیز مغول می‌بوده اند آن مرد که عزیز شمار می‌ستامیدندش چون به مالوه رسید  
 بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنا مردی کشت پادشاه چون بدان آگاهی  
 یافت فرجامهای بزرگی و تن پوش‌هایی ویژه بدو فرستاد و فرمود تا  
 همه بزرگان کشور نیز شهنشهرت بدو فرستاده او را آفرینها گفتند  
 و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سرکارا بودند  
 چون شنیدند که باگونه آنها اینگونه کردار پیش آمدنی است همه دست و پا

خود را فراهم نموده آماده رهایی جان خود شدند

در آنروزها از کشور دکن همین دولت آباد و مرآتستان بجا مانده بود و  
 پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلخان آموزگار بدانجا نامزد فرمود  
 آبادیهای شاهی را به هفت کرور هند تنگه سفید پیچید تا او را که هر کرور شش بیت  
 کرور ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی باز یافت نتوانستند نمود زیرا که  
 و بهکانان آن کشور بانیک رفتارهای قتلخان خو کرده بودند و چون پس

## واستان ترکمان بند

ازو بخت گیریهای دیگران برخوردارند تا بیاورده پریشان گشتند

در سال <sup>۷۴۸</sup> <sub>۱۳۴۶</sub> هجرت سد و چهل و هشت تازی و یک هزار و ستمصد

و چهل و هفت فرنگی خانجهان که دستور گجرات شده بود با گنجینه و

اسبان پانکاشاهی از راه دیوی و بزوده به دلی میرفت که یوزباشیان

گجرات سر راه بر او گرفته تا راجش کردند و او شکسته و زیان رسید

با نهر و اله گرنخت

پادشاه از شنیدن این آگهی خستناک گردیده روی به گجرات نهاد

در راه شنید که عزیز شمار که از مالوه آهنگ یوزباشیان گجرات

کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونه کشته شد

چون شاه به کوه آلو که سوانه گجرات است رسید یکی از بزرگان را

که نامش شیخ معزالدین بود بسزا او را سرکشان فرستاد و چون او

بیزویکی دیوی رسید خانجهان نیز با او پیوست و هر دو با هم شورش انگیزان

را بهم شکسته گریزانیدند شاه از آلو به بیروج آمد و عماد الملک را

به دشبالی گریختگان فرستاد و عمادالملک کنار رود نریده فرودآمده به آنجا ماند و فرمان بکشتن یوزباشیان داد تا پس از چند روز که هر کدام کشته نشدند آواره گشتند پس از آن شاه شهرهای کسبایت و سورت را که در پایان تو انگری و آبادی و از آن خودش بودند چنان بدست تاراج دروا که گفتمی شهرهای دشمن او بودند

آنجا ببرد قلعخان که فرمانش عالم الملک و در دولت آباد میبود و پاره او را داماد پادشاه نیز نوشته اند فرستاد که یوزباشیان دکن را زنده نزد او فرستد تا آنها را برابر خودش بکشد و او آنها را از هر کجای دکن که بودند به دولت آباد خوانده از آنجا به نگهبانی علی جانده و احمد لاجین به درگاهشان فرستاد یوزباشیان که از جان خود گریخته بودند در راه با هم یکدل شده احمد لاجین را کشتند و سامانش را بجا کرده به دولت آباد شتافتند و در چند روز سپاه ساخلو را رو بجا کرده شهر را بچنگ آوردند عالم الملک را زنده دادند و دیگر کار گزاران

## داستان ترکنازان هند

پادشاهی را گشتند و اندوختهای دولت آباو را در میان خود بخش نمودند  
 یوزباشیان گجرات نیز که در گوشه و کنار پنهان بودند از شنیدن آن  
 سرگزشت در چند روز با آنها پیوستند و اسمعیل مخ را از میان خود  
 بپادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه از شنیدن آن و استا  
 برافروخته شد و در دم از بیروج به دولت آباو شناخت یوزباشیان  
 از شهر بیرون آمده با پایان آمادگی روزه جنگ بستند و چنان  
 دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر بهر جنگ  
 پیش جنگ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش  
 از پدیدار شدن شکست یا فیروزی که باکدامشان خواهد بود شب در رسید  
 و از یکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش از آنکه آن کار بزرگ را یکسو کند از شورشی که بتا  
 در گجرات برپا شده بود آگاهی یافت ناگزیر دست از سرکشان و کن باز  
 رانسته بدینجا روی نهاد و چنان برای خوابانیدن آن آشوب شتاب

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بته اورا  
 یغما کردند و کسانش را کشتند و بانها تپروخت و بزودی خود را به پیر  
 رسانیده سرداران خود را بگوفتن سرسرخشان برگماشت ایشان آن  
 را چنان بچاره ساختند که آنها از گجرات گرینجه به شاهزادگان راجپوت  
 شبهه پناه بردند محمد به نهر و اله درآمد و هر روز گروبی را بگناه سرکشی  
 نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات به بارگاه آمده پیشکشها  
 میگردانیدند و فرنامها و فریوشها میستانند که بجایک از دکن آگهی رسید  
 که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز با خود انبار نمودند و  
 از سرداران و لشکریان پادشاهی هر که نگرینت از شمشیر خشم ایشان جان  
 به نبرد و عالم ملک یکی از آنها بود که نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان  
 افغان پادشاهی را کزاشت نمود بزرگان یوزباشی بخوابش او پیرو  
 نموده بجای او حسن گانگو را که از خودشان بود به پادشاهی برداشتند  
 و غلام الدینش فرنام دادند

## واستان ترکستان باشد

(این حسن گانگو بهانت که در دکن خانه بهمنی ازو بنسیاد گرفت)  
 محمد شاه تعلق در چاره شوریدگی کشور و رماند خواست که چند تن از سپه  
 کشان نامور خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گروه حسن گانگو لشکر  
 بسیاری فراهم شده از فرجام آن کار اندیشیده بر آن شد که تحت  
 دل خود را از رهگذر سرکشان گجرات که به تهنه پناه برده اند آموده سازد  
 پس از آن بخودی خود بانجام دادن کار دکن و بسزا رسانیدن حسن  
 پرواز و تا دو سال در آنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بوی  
 بدگمانی میداد پاک کرد و بانکه از دیر باز رنجور بود با لشکری آراسته روی  
 به تهنه نهاد و گروه سرکشان بر لب آب سند سر راهش بگرفتند  
 گراینگه او از رود گذشت و به تهنه رسید هنوز کاری از پیش نبرده بود که  
 بیماریش زور آورد و در روز بیست و یکم نخستین ماه سال بهفت  
 صد و پنجاه و دو تازی و بیستم ماه سوم سال یک هزار و سه  
 صد و پنجاه و یک فرنگی گوهر جان به گنجور مرگ سپرد

## در کواکس او

کارمانیک از دست محمد شاه تعلق سرزد همه دشمنان یکدیگر بودند و بی بهانه او را ویران و دیوگر را آباد نمود سرتاسر دکن در روزگار او کشوده شد و هم در روزگار او از دست رفت کنوئیه راه ماچان بود که فرمانداران کشور های نزدیک پای تخت زیر بده زمین های کاشتکاران را که گرد کرده بودند از بیم راهزنان یارای فرستادن نداشتند و کار چاپار به آئینی بود که از هر گوشه کشور های دور دست از هر چه روی میداد به تختگاه او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند برنده برنده آن بوده است

او در هند تختین کس است که برای چاپاری اسب در راه نگذاشت و نیز او انجمن مردست که آئین آسایش زبردستان را از هند کشورستان هند برداشت کشتار چنگیز خان و پیروانش مردم بگناه کشور بیگانه را با آنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابر خوشریزهای ناروائی که او در کشور



## داستان ترک‌تازان مند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی نای همه زندگی کسانیکه درین  
شیوه نامور شده اند پیش بخششهای یکروزه او از شمار بیشتر ترو  
کان گوهر خیز است از باده پرهنر میگرد و همیشه سرش از مستی خوشخواری  
گران بود با آنکه در هرگونه دانش بوژه فردانش آنگنان دست رسانی  
داشت که نامهای فرزانهگان یونان را بدگران می آموخت باز دست  
بدامن پادشاه گبت نزد برای همین که بازمانده خانه عباس بود ایلی  
نزد او فرستاد و بندگی خود را بدرگاه او آشکارا نمود و چون فرستاد  
او به بند آمد تا دو فرسنگ بیرون شهر او را پیشباز نمود و چون  
باو رسید از اسب فرو آمده چند گام پیاده جلو اسب او رفت  
و پزیرائی او شهر را پسران نمود و نام خلیفه را بجای نام خود برپول  
بگاشت و گوهریکه از آن گرانها تر نداشت با دیگر چیزهای خوب و تازه  
نزد او فرستاد و فرمود که نام نیاکان خودش را که فرمان از بغداد  
داشتند پس از نماز آومینه بر زبان نیارند

از کسوی بیمارستانها در همه خامه رو کشور خود بسیاد نهاد و تا هر جا که میخواست  
 بخودی خود پرستاری بیماران می نمود و از دیگر سو دسته دسته مردمان  
 تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده گور میکرد و روزگاری او  
 رفت و آمد ایلیچان شکوه مند از چین به دلی و از دلی به چین دست داد  
 گویند با خوشنویسی در نگارش نامه های پارسی و تازی چنان شیوا  
 بود که نوشته جانش دست بدست میگشت و مردمان دانشمند آنها  
 را واسگیرفتند و زیور دستمان می نمودند از چامه مالیش آنچه تا بهنو  
 هست روشکر آفت که در چامه سرانی و سخن پردازی نیز دارای  
 بستگاه بلندی بوده است بیت و هفت سال تازی بدگونگی  
 که گزارش یافت کشور راند

### فیروزشاه تعلق

چون فیروز کرگین که داماد تیمورشین ایلیچان جنجای بود پیش از آن  
 به هندوستان آمده در دربار محمد تعلقشاه یکی از سرداران بزرگ

## داستان ترکنازانِ ہند

شہد شاید محمدوران دو سال کہ در گجرات ماندہ بقراہم نمودن سپاہ  
و گرو آوری سامان جنگ سپرداخت بہ شناسائی او سپاہی از ترکستان  
بمزدوری خواستہ بود کہ چون از آب سند گزشتہ بنزدیکی تہتہ فرود آمد  
التون بہادر نامی با چہزار سوار بلکہ او در رسید و در ہاندم کہ محمد چشم  
از جہان و سامانش فرو پوشید از نا بخاری لشکریان چنان لرزش  
بیناکی بہ بنیاد کارگاہ جہانداری در افتاد کہ نزدیک بود رشتہ آئین  
بگسلد و پیکرہ آسایش از ہم بپاشد زیرا کہ فیروز زیر بار خسروی نیرفت  
و با آنکہ در پاوشش پرستاریہای چاکرانہ کہ در بیماری محمد ہویدا نمودہ بود  
محمد روبروی ہمہ چاکران تحت اورا جانشین خود ساخت باز سر از  
دیہ سیم شہریاری باز میزد و میخواست بہ آستانہ بوسی خانہ  
خدا برود

بزرگان ہند نخت کوشیدند بچارہ نافرمانی لشکر و از ہمہ بہتر آن  
دیدند کہ در همان روز التون بہادر را خواستہ بسیاری دادہ اند و خواہش

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزش ایشان  
 را پسندید و خواهش و بخشششان را پذیرفته و روم کوچ کرد و سه  
 فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد. نوزده گرگین در همچین سسنگامی  
 از اردو جدا شده با التون بهادر پیوست و او را بران داشت که روز  
 دیگر در کوهی که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش خانه و چند بار  
 شتر زرو گوهر با چیزهای دیگر بغما نموده رو به ترکستان برگشتند چاکران  
 شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوری آنها را سرمایه نوانامی  
 نمودند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش  
 را نیز بر زبان نیاورده رو براه نهادند  
 و چون رفتن آن گروه جلوش آرمش دیگر لشکریان شد در فرود  
 گاه نخستین که دو روز از مرگ محمد گذشته بود فیروز برادرزاده او  
 را تحت برنشاندند فیروزشاه چند تن از سپهکشان را با لشکر  
 برای خوابانیدن آشوب شورش انگیزان گجرات که به سند رفته

## داستان ترکنازان هند

بودند در آنجا گزاشته خود از کناره های آب سند به جنبش درآمده به  
 آنچه و از آنجا به دلی آمد و شورش دیگری را نیز فرو نشاند و آن چنان  
 بود که خواجه جهان که پیر مرد شکسته شده نود ساله بود کودک شش ساله را  
 تحت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسر محمد تعلقشاه است  
 و از همین روی مردم را به بندگی او در آورده فیروز را نیز بچاگری او  
 خواند و چون پیش نتوانست بد پوزش خواست فیروز او را بچا  
 نرساند <sup>و او</sup> به کوتوال مانسی سپرد دست یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت  
 برخی شان را در بند و پاره شان را شهبه بدر کرد و روز دوم ماه  
 هفتم همانسال به تحت دلی برآمده بزرگان را بمهر بانیهای گوناگون به  
 نواخت تخواه و نان پاره و جاگیر مردم بر آنچه در روزگار محمد میافستند  
 همه را بپذیرفت و اسید وارانیک از کشور های دور تر <sup>محمد</sup> تعلقشاه آمده بودند  
 همه را بخششهای شایان داده بادی خوش و دست پر به زاویه های  
 خودشان فرستاد

چون بہ کستی آمدنِ فرزندش شہزادہ محمدخان را کہ روزِ دوشنبہ  
 سومِ ماہِ پنجمِ بہمن سال بود بسیار فرخندہ دانست و اورا نجمتہ پی  
 شناخت جشن با گرفت و خواستہ بیرون از شمار بخشش دادہ در  
 سال ہفت سد و پنجاہ و چہار تازی یک ہزار و سد و پنجاہ و سہ  $\left. \begin{array}{l} ۷۵۳۴ \\ ۱۳۵۳ \end{array} \right\}$   
 قزقی شکر بہ بنگال کشید و ہمہ آن کشور را تاخت و تاراج نمودہ با  
 الیاس فرمانفرمای آنجا کہ خود را شمس الدین شاد خواندہ تا بنارس  
 را نیز نگینِ فرمان خود در آوردہ بود جنگ نمود و اورا شکست دادہ ساز  
 و سامان و پیلان اورا بچنگ آورد مگر از استواری پناہ گاہ او بر او  
 دست نیافت تا اینکه ٹوغانِ بارش در رسید و ناگزیر بہ وہی برگشت در  
 سالِ ہفت سد و پنجاہ و پنج در نزدیکی وہی شہری بنیاد دناش را  
 فیروز آباد نہاد

سالِ دیگر برای شکار بہ دیبال پور رفت و از رود شتلیج جوی فراخ  
 بریدہ تا سسی فرسنگ دور برد و بچنین چندین جوی از رودنای دیگر بریدہ

## دستان ترکنازان هند

یهانشی بود ، در آنجا دژی ساخته تا شش را حصار فیروزه نهاد و شهر  
و بکر نیز بنام فیروزآباد بساخت و چند آبگیرهای شرف که مایه آبادانی و آسایش  
مردم بود بفرمائش کردند و از آب همان جویها پر کردند

در پایان سال هفت سد و پنجاه و هفت تازی و یک هزار و سه سد  
پنجاه و شش فرنگی ایلیچیان از گیت و کهنوتی به درگاه آمدند یکی بر آ

سپهرو پادشاهی هند به فیروز و سفارش پادشاهان بهمنی دکن  
و یکی برای استواری پیوند دوستی و خواهش دست برداشتن چاکران  
فیروز از بنگال فیروز آن هر دو ایلی را خوشدل بازگردانید و از آن روز  
کشوران دکن و بنگال از فرمان دلی بیرون شدند

در سال هفت سد و پنجاه و نه تازی و یک هزار و سه سد  
و پنجاه و هشت فرنگی ایلیچیان از نزد شمس الدین شاه بنگالی با بگش  
مای شایسته به درگاه فیروز آمد ، گوته خوبی پذیرفته شدند و با بارهای  
پارچه های سنگین و اسبان تازی و همراهی دو سه تن از کسان

فیروز بیازگشت بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال  
رسند شمس الدین مرده و پسرش سکندر شاه جای او گرفته بود همین  
سال لشکری از مغول تا به دیپالپور رسید و پیش از آنکه لشکر دلی  
با آنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت صد و <sup>۲۶۰</sup><sub>۱۳۵۹</sub>  
و شصت تازی و کهنزار و سه سد و پنجاه و نه فرنگی آهنگ لکهنوسه  
نمود و تا دورترین بخش های فرودین و خاوری بنگال را بنوردید  
سکندر شاه پیشکش بسیار با بسی پهلای ابرقار نزد فیروز فرستاد  
چنان دوستی کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاخت جاجنگر و کشور دوسه راجه دگیر و شکار پهل  
در آن سامان به دلی برگشت و پروخت با انجام کارهایی که مایه بهبودی  
کنون زبردستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهای ناشایسته  
جام ماننی که یکی از شاهان راجپوت تهته و از خاندان سما بود که  
سومره را تازه از تحت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید



## داستان ترکنازان بہتہ

و نشیمن جام را گرفت ہنوز کشایشی نشدہ بود کہ نوغان بارش نمودار و تنگی سختی نیز در اردو پدیدار شد از نیروی فیروز از آنجا بہ گجرات رفت و فرماندہی از نو بر آن گماشتہ پس از انجام بارش بہ بہتہ بازگشت جام بہ زینہار آمد فیروز اورا بان خود بہ دہلی برودہ پس از چندی اورا بنوانت و بہ تختگاؤ خودش روانہ ساخت و چون فرمائید

۶۶۵  
۱۳۷۹  
گجرات در سال ہفت سد و ہفتاد و پنج تازی و یکہزار و س سد و ہفتاد و چہار فرنگی درگزشت اندک شورشی در گجرات ہویدا شد و فیروز آنرا پیش از آنکہ سر بلند کند بفرستادن فرماندہی دیگر فرونشاند پس از آن دیگر رویداؤ بزرگی ہویدا شد اگر گاہگاہی سرشی در گوشہ و کنار پای میگرفت خودش بہ بہاؤ شکار بدانوی ساختہ اورا بیدست می نمود در آئینان تیک و بد آن سرزمین و چکو سنگی کتوۃ مردم آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچه رہنوں آبادی بود بہ پرداختن آن فرمان میداد تا در سال ہفت سد و ہشتاد

و هفت تازی و یک هزار و سه صد و هشتاد و پنج فرنگی که از رگزیر <sup>۲۸۶</sup> <sub>۱۳۸۵</sub> سستی پیری چنانکه با سستی بجارنا رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته نگاه فرماید بی دست دستورش خان جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال بخودی خود فرمان راند و دید که هر چه سیکوید پادشاه آنرا پی اندیشه می نبرد در اندیشه خسروی افتاد و در پیمودن راه آرزو برواشتن شاهزادگان با نخستین گام شناخت

در سال هفت صد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان بویژه محمدخان با چند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشه تباہی شاه دارند شاه بگرفتاری اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگز <sup>شست</sup> آگهی یافته بیدار کار شد و یکروز خود را بپرده سرا افکنده با اقرار جنگ نزد پدر رفته خود را بر پای او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربار ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور